



مؤسسه انتشارات نگاه

# ترانه‌ها و عاشقانه‌های بوشهر

پژوهش: آکا صفوی



# وِزار

(ترانه‌ها و عاشقانه‌های بوشهر)

پژوهش: آکا صفوی



مؤسسه انتشارات نگاه

«تأسیس ۱۳۵۲»

آکا صفوی

ویرا

ترانه‌ها و عاشقانه‌های بوشهر

ویرایش: دفتر انتشارات نگاه  
صفحه‌آرایی: احمد علی پور  
نمونه خوانی: فراد قراگوزلو

چاپ اول: آبان ۱۳۹۸ - شمارگان: ۸۰۰ نسخه  
لیتوگرافی: طیف نگار - چاپ: پارمیدا  
شابک: ۹۷۸ - ۶۰۰ - ۳۷۶ - ۷۳۱ - ۷



مؤسسه انتشارات نگاه

«تأسیس ۱۳۵۲»

حق چاپ محفوظ است.

دفتر مرکزی: خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری، بین خیابان فخر

رازی و خیابان دانشگاه، پلاک ۶۳، طبقه ۵

تلفن: ۱۲ - ۶۶۹۷۵۷۱۱، تلفکس: ۶۶۹۷۵۷۰۷

[negahpublisher@yahoo.com](mailto:negahpublisher@yahoo.com)

● [www.negahpub.com](http://www.negahpub.com) ● [negahpub](http://negahpub) ● [newsnegahpub](http://newsnegahpub)





## فهرست

۹	مقدمه
۱۵	درآمد
۱۹	پرتویی از گویش دشتی
۲۳	تاریخ دشتی
۲۷	شاعران دشتی
۲۹	محمد علی دشتی (فایز دشتی)
۱۳۹	سید بهمنیار حسنی (مفتون دشتی)
۱۷۹	محمد حسن کبگانی (محمود)
۱۸۷	افراسیاب تورانی (توران)
۱۹۱	سید علینقی حسینی (مجتهد دشتی)
۱۹۸	عابدین محمودی (باکی)
۲۰۷	عبدالرضا کردوانی (محزون دشتی)
۲۱۳	سید محمد صادق نبوی
۲۱۶	سید عبدالله علوی (رجایی)

- ۲۲۱ ..... ابراهیم مزارعی (صدیق)  
 ۲۲۴ ..... محمد عبدی (محزون)  
 ۲۳۰ ..... سید محمد طاهر شهر یاری (شفیق)  
 ۲۶۲ ..... عباس دیری  
 ۲۶۷ ..... احمد فقیه  
 ۲۷۲ ..... ابوالقاسم زیرودی (فیض)  
 ۲۷۷ ..... احمد خان دشتی  
  
 ۲۸۱ ..... شاعران جم  
 ۲۸۲ ..... محمد زکی جمی (زکی)  
 ۲۸۵ ..... محمد تقی جمی (تقی)  
 ۲۹۰ ..... حسین شلدانی (صافی)  
 ۲۹۳ ..... محمد حسین جمی (فاضل جمی)  
 ۲۹۷ ..... نوروز فتحی (فتحی)  
 ۳۰۲ ..... محمد علی خان جمی (پریشان جمی)  
 ۳۱۰ ..... ابوالحسن جمی (یغمای جمی)  
  
 ۳۱۳ ..... شاعران دشتستان  
 ۳۱۴ ..... محمد علی نادم (نادم)  
 ۳۱۹ ..... فتح الله سعد آبادی (شیدا)  
 ۳۲۵ ..... کرم کوهستانی (کوهی)  
 ۳۳۲ ..... محمد علی توکلی (توکل)  
 ۴۴۳ ..... منابع و مآخذ

## مقدمه

تمام انسان‌ها طعم هبوط را چشیده‌اند و با درد سهمگین غربت آشنایی دارند.

اگر زندگی روزمره جلو چشم بصیرت انسانها پرده‌های غفلت نمی‌کشید، هر آینه روز و شب همچون قمری می‌نالیدند و مانند ابر بهار می‌باریدند؛ اما اگر گرفتاری‌های زندگی فرصت اندیشیدن را از انسان سلب کرده است و اگر در این میان گاهی فرصت اندیشیدن پیش بیاید و تلنگری به روح خسته‌ی او زده شود، آنها را مانند سیم‌های تار به صدا در خواهد آورد. شروه<sup>۱</sup> با آن سوز عرفانی و رازآمیز خود همان تلنگر است. شروه، آن زخمه‌ای است که بر تار روح نواخته می‌شود و آن را به هیجان در می‌آورد. بنابراین مردم بوشهر دم به دم و لحظه به لحظه با شروه مأنوس‌اند. تابستان‌ها در پناه سایه‌سار نخل‌ها، در گرماگرم درو، در آتشباران

---

۱. شروه که از اصلی‌ترین آوازهای باستانی موسیقی بوشهر محسوب می‌شود، راوی دردها و آرزوهای عاشقانه‌ی مردم این سامان است. شروه، واژه‌ای است ناب و ایرانی که ریشه در فرهنگ و تمدن دیرپای اقوام آریایی دارد و در سیر تطور خود از دالان کلماتی همچون چروه، چریه، شرفه، شرفک، شرفاک و شرفنگ عبور کرده است و اکنون در کسوت زیبای شروه خودنمایی می‌کند. شروه بر مبنای معنایی که یاد شده است به «صدای پا» و «صدای آهسته» تعبیر می‌شود؛ اما در این میان شرفاک علاوه بر «معنی صدای پا، به معنی «باتنگ» نیز آمده است. شرفه نیز به معنای صدا و حرکت به کار رفته است.



خرمابزان و عروج پرونگ بر قامت نخل و در پاییز و زمستان و بهار گرد برگرد چاله‌های پر آتش، هم‌نوا با دیدمک‌ها و قباسب‌ها و قدم به قدم با ابرهای مهاجر و باران‌های شبانه در شب نشینی‌های روستایی در لحظات شیرین عاشقانه؛ این شروه است که رفیق راه و هم‌زمان مهربان آنهاست.

در اینجا این پرسش پیش می‌آید که چرا مردم بوشهر بیشتر از دیگر مردمان جنوب به شروه پناه برده‌اند و آن را چون مکتوبی آسمانی مقدس شمرده‌اند؟ چگونه می‌توان این حادثه و اتفاق تلخ و شیرین و در عین حال پراز فخر و میمنت را ارزیابی کرد و سنجید؟ آیا در پشت این شروه‌سرایی عواملی اجتماعی، روانشناسی و تاریخی رخ پنهان نکرده است؟

بی‌شک همه‌ی این عوامل دست به دست هم داده‌اند تا شروه بتواند راوی دردها و آرزوهای نهفته‌ی مردم بوشهر گردد.

تابستان‌های طولانی، گرمای طاقت‌فرسا و تنگی معاش، گذر تشبادهای و تداوم خشکسالی‌ها همه دست به دست می‌داده‌اند و در کنار انواع بیماری‌های واگیر و همه‌گیر زندگی را بر این مردم بی‌پناه تنگ می‌کرده‌اند. بدین منوال شما فکر می‌کنید برای یک زن و مرد جنوبی و به خصوص بوشهری چه چیزی باقی می‌ماند؟

دست‌های تهی، دلی پراز اندوه و چشمه‌ی خشک‌اشک‌ها... آیا جزاهی و ناله‌ای و دعایی که هر چند از کنگره‌های عرش استجابت بسی دور بوده و مصداق فریاد خاموش را داشته؛ اما برای کسی که زمین از او اعراض کرده و او را از خود رانده چه می‌ماند به جز آسمان، آن سفره‌ی تهی‌آبی!

آسمان اگر چه تهی؛ اما میدان وسیعی بود که می‌شد اسب چموش دردها و آرزوها را در آن به جولان درآورد و برسمند شروه به اقلیم‌های نامکشوف سفر کرد.

اینجا بود که شروره آنها را به آسمان می برد تا لحظه ای هر چند کوتاه از زمین نفرین شده دل بگیرند و با خیال آسوده، رنج و ستم و گرسنگی را از خاطر بزدایند. پس شروره بیهوده به این درجه از قداست دست نیافته است.

شروره، فریاد سوزناک یک نفر مفتون و سرگشته نیست که روی درروی غروب خونین بر فراز تپه ها بنشیند و عقده های فردی خود را در دره های تنگ طنین انداز کند، خیر.

شروره، فریاد گروهی و سفیر آلام همگانی ست. وقتی یک شروره خوان شروره می خواند، همه ی مردم جنوبند که از درد سخن می سرایند و همه ی قلب های چاک خورده ی ستم دیدگان و عاشقان عالم است که از دریچه ی حنجره ای، نوای مقدس و انسانی خود را آشکار می سازد.

بهترین دوبیتی سرایان ایران زمین، دوبیتی سرایان استان بوشهر محسوب می شوند زیرا بن مایه ی شاعرانگی، درد و حسرت و اندوه و گریابی و حتی صنایع لفظی و بدیعی بیشتری در آنها به کار گرفته شده است. دوبیتی ها حسی تر، زنده تر و بسی نیرومندتر از دوبیتی سرایان دیگر مناطق می باشند.

ترانه های شاعران این سرزمین چون با زندگی در پیوند بوده و همچون آینه ای تابناک روحیات و آرزوهای برآورده نشده مردم را انعکاس می دهند، مردمی ترو رایج تر می باشند.

دوبیتی ها در این اقلیم تاویل پذیر هستند؛ یعنی دارای ابعاد زمینی و آسمانی می باشند. به تعبیر دیگر معشوقی را که در این دوبیتی ها از آن یاد می شود هم می توان معشوق زمینی فرض کرد و هم معشوقی ازلی...

شیوه ی سرایش این اشعار نیز گونه ای است که سراسر مشحون از تعبیرات و اصطلاحات اهل تصوف و عرفان می باشد زیرا زلف و عارض و قامت و خال و

خط و... همه از مشرب عارفانه‌ی سنتی ایران زمین می‌باشد. با این حال به صرف وجود این کلمات و تعبیرات در عرصه‌ی دوبیتی نمی‌توان معنا و مفهوم را محدود به عالم عرفان کرد.

می‌بایست ذهن مخاطبان را باز گذاشت تا هرگونه که می‌خواهند به مصداق هر که بر طینت خود تازی می‌تند، آنکه عارفانه‌اندیش است از دوبیتی‌ها برداشت عرفانی کند و آنکه عاشقانه خواه از آن دریافت عشقی. در عالم واقع نیز همین گونه است؛ یعنی ممکن است به هنگام شنیدن شروه، یک جوان عاشق که از دلبر محبوب خود دور افتاده، به یاد او بیفتد و در عالم خلسه در پناه کلمات دوبیتی با صوت شروه با او مغازله کند.

بی‌سبب نیست اگر شروه‌سرایی را تجلی‌گاه عرفان می‌نامیم؛ چرا که در محفل صوفیان نیز با توسل به سماع و گروه‌خوانی به عالم وجد، جذب و سرمستی وارد می‌شوند و درست همان را که صدای شروه‌خوان جنوبی انجام می‌دهد، یعنی با ادای کلمات دوبیتی به حالتی سودایی و ماورایی، شنونده را به درجه‌ای از شور و شیدایی نائل می‌کند و او را از نشیب صحوبه فراز سکر و مستی عروج می‌دهد. بیشترین احساس که بر فراز سرشنونده‌ی یک شروه‌ی هنرمندانه چتر می‌گشاید، احساس سنگین و باشکوه فراق و هجران است. به ندرت می‌توان یک دوبیتی را سراغ گرفت که طعم تلخ فراق ندهد و یا دست کم در یک مصرع به آن اشاره نشده باشد. در اینجا می‌توان پرسید که چرا این عنصر تلخ و جان‌گداز بدین سان برپیکره‌ی دوبیتی‌های شروه چیره گردیده است؟

جدا از عوامل اجتماعی، روانشناسی و اقلیمی که مطمئناً تأثیر عمیقی بر این مسئله داشته است، می‌خواهیم از زوایای دیگر به آن نگاه بیندازیم. مسئله‌ی فراق در دوبیتی‌های جنوب به چند شکل جلوه می‌کند. ممکن است شاعر از فراق دلدار زمینی ناله کند که بعد از رسیدن به مرحله‌ی وصال، حس و حال هجران از

دویستی رخت می بندد. بدین سان عمر هجران کوتاه است و احساس آن گذرا؛ اما بیشتر مواقع هجرانی عمیق تر و طولانی تر ذهن شاعر را به خود مشغول می کند تا جایی که انگار این فراق ابدی است و دریایی است کرانه ناپیدا. این فراق را می توان نمادین دانست، به تبع آن معشوق نیز نمادین است و از عالم مادیات فراتر است. در عالم عرفان این فراق را شکایت و ناله ی بنده ی عاشق از دوری خداوند می دانند که در دویستی نیز چنین تعبیری صحیح می باشد. تعبیر دیگری از فراق در دویستی های جنوب شاید این باشد که شاعران دردمند حرمان زده چون از غم زمانه در تنگنا قرار می گرفتند، دویستی فرصتی بود و دریچه ای که از طریق آن ناله و شکایت سردهند و چون مضمون فراق با این ذهنیت مناسبت تام داشت، ناخودآگاه از درد فراق سخن سر می کردند. شاید کسانی گمان برند پس این هجران شاعر، هجرانی کلیشه ای و غیر واقعی بوده است؛ اما این سخن درست نیست. درد دروغین و هجران کلیشه ای زمانی است که شاعر سیر و پروبی درد بر مخده ای تکیه زده باشد؛ اما همه می دانیم که شاعران دویستی سرای جنوب همگی دردمندانی راستین و عاشقانی صدیق بوده اند و سخنانشان از دل برخاسته است که امروز بردل می نشیند. یکی از خصیصه های دیگر که در دویستی شاعران جنوب جلب نظر می کند این است که شاعر هیچ گاه درباره ی نان و تعلقات مادی شکوه سر نمی دهد. این خصیصه ناشی از عامل مهمی است، یکی اینکه سراینده ی دویستی از مناعت طبع و علوهمت برخوردار بوده است، به طوری که در اوج نداری و درماندگی هرگز دست طلب به پیش هیچ توانگری دراز نمی کرده اند، یعنی به مثابه ی ناصر خسرو قیمت دُر در ری را می دانسته و به سادگی در پای خوکان نثار نمی کرده اند.

آنان هرگز راضی نمی شده اند با بیان مطلب کم ارزش و مادی، حس ترخم دیگران را برانگیزند. عامل دیگر این است که عاشق هنر خویش بوده اند و هرگز

برای ثروت‌اندوزی یا کسب معاش به دویستی سرایی نمی‌پرداخته‌اند. شروره‌سرا و شروره‌خوان جنوبی از قماش عنصری‌ها و فرخی‌ها نبوده‌اند که خود را به مراکز قدرت نزدیک کنند و چشم به صله‌های گرانبهای آنها داشته باشند. صله‌ی ارجمند آنها اشکی بوده که از چشمان مخاطبان جاری می‌شده است. شروره‌سرایان و شروره‌خوانان جنوب، مردمی‌ترین هنرمندان زمان خود بوده‌اند، برای همین بیشتر در قلب مردم رسوخ کرده و همدرد و همدم شب‌ها و روزهایشان بوده‌اند؛ اما شروره‌سرایان ناخودآگاه به تخلیه‌ی روانی نیاز داشته‌اند، بنابراین گاه و بی‌گاه از روزگار و یار شکایت می‌کنند. آنان در این مرحله از بی‌وفایی یار می‌نالند و از جفای روزگار و عهدشکنی‌های معشوق و از گریزپایی دلدار...

در این میان آیا می‌توانیم این همه بی‌وفایی و عاشق‌کشی و سخت‌گیری را متوجه دنیا بنماییم؟ بعید نیست که چنین باشد، شروره‌سرا تمام ستم‌ها و پیدادگری‌ها را بر عهده‌ی روزگار و یا برگردن یار می‌انداخته و مسلم است که در این میانه روزگار مقصر اصلی است نه یار. پس شکایت از یار در این دویستی‌ها چه محلی از اعراب دارد؟ شاید بتوان یک تعبیر بسیار لطیف را در این زمینه ارائه کرد. مردی که از بیرون خانه به رنج و دشواری دچار شده، وقتی به خانه می‌آید، بی‌خود و بی‌جهت سرهمسر خود غرولند می‌کند و مدام با او گله و شکایت آغاز می‌کند؛ اما در حقیقت دلخوری او با زمانه است. شکوه‌ی انسان دردمند در وهله‌ی اول متوجه روزگار و جهان جفاکار است زیرا او به درد و رنج هیچ کس واقعی نمی‌گذارد. طبیعت، آن عروس هزار داماد است که در طول سال، چهار بار چهره عوض می‌کند و هر فصل به رنگی در می‌آید و سرنوشت انسان پراحساس برایش پشیزی نمی‌ارزد.

## درآمد

### دشتی

دم زدن در هوای دشتی، دم زدن در مجلس انس با شعر و شعور و شروه است، پاییدن لحظه‌ها و جستن نشانه‌های گمگشته‌ی آدمی است. جنوب با دشتی آغاز می‌شود و با لخته‌های روح شاعران، پا در گرمسیر جاودانگی می‌گذارد. اینجا آفتاب، دست را سایبان چشم می‌کند تا آفاقِ شرحه شرحه درد را تماشا کند. دشتی، نام سرزمین غریبی است که وطن و غربت را و انسان و پیرزاد را همچون ریشه‌های گستاخ گز با خاک پیوند می‌دهد.

دشتی، نامی است به بلندای روزگار، به زیبایی و طنّازی نخل‌های سربه آسمان سوده‌اش، به فراخنای دشت‌ها و ماهورهای تفتیده‌ی آن که تا مرز عدم گستریده‌اند. از دشتی طعم زلال الست و عطربی زوال دل‌های سرمست به مشام می‌رسد. شروه، این آواز سوزناک انسان جنوبی، این پاره پاره‌ی روح بشر که شمه‌ایی از موسیقی سهمناک کیهان را تداعی می‌کند، محصول ملکوتی این سرزمینِ رؤیانوشیده است. به راستی که از دشتی این جغرافیای زخم دیده‌ی جنوب، می‌توان خوشه خوشه خیال و خرمن خرمن شعر و شور و حال گرد کرد و به

عاشقان راستین هنر و عشق تقدیم نمود، به آنان که گوشه‌ای برای شنیدن نغمه‌های نور دارند.

دیاردشتی را اگرچه طعم سوزناک عطش از گذر فصول نصیب است و ساقه‌های تشنه‌ی نیزارها و جگن‌سارها و نخلستان‌هایش را از قافله‌ی ابرهای زمستانی اندک بهره‌ایست؛ اما بروجب به وجب خاک آن، برتپه‌ها و جاده‌ها و بام‌های متواضع آن بازاران شهود و الهام است که شبانه روز می‌بارد و دل و جان مشتاقان را سیراب می‌سازد.

از دشتی سخن گفتن یعنی از قلب تپنده‌ی عاشقانه‌ترین ترانه‌های ایران زمین، آن پیرپری شناس و آن روح رستگار، فایز حرف زدن.

نام دشتی با نام والایی همچون مفتون، ملاحسن کبگانی، افراسیاب تورانی، محمد خان و سید علینقی دشتی و باکی و احمد خان و دیگر بزرگان‌ش گره خورده است.

هنوز هم طاق شکسته‌ی قلعه‌ی سترگ و تاریخی محمد خان آینه‌ی عبرت سرزمین جنوب است و از پشت دیوارهای تا عیوق برکشیده‌ی آن آوای خوش فایز در محفل آن حاکم شعرشناس عاشق پیشه به گوش می‌رسد. مرکز دشتی خورموج است که هم اکنون جزء مراکز فعال فرهنگی و ادبی استان بوشهر محسوب می‌شود.

شهرها و روستاهای این شهرستان تاریخ ساز که هر کدام گنجینه‌ای جاودان از علم و شعر را در سینه دارند، عبارتند از: کاکلی، شنبه، کردوان، گزدراز، چاووشی، درازی، فقیه‌حسنان، چارک، میان‌خره، باغان، کردلان، لاور، درویشی و...

منطقه‌ی دشتی از نظر فرهنگ و زبان و لهجه نه تنها در استان که در سراسر میهن ارجمند آریایی تبار، از گونه‌ی اقلیم‌هایی است که ویژگی خاص داشته و

زمینه‌ی گسترده‌ای برای مطالعه و بررسی و تحقیق پیش‌پای دانش‌پژوهان گذاشته است.

بسیاری از کلمات و واژه‌هایی که در این حوزه رایج است و جزو لهجه‌ی زنده‌ی مردم دشتی به شمار می‌رود، بازمانده‌ی عزیز و گرانبهای زبان پهلوی است که امروزه آن را به عنوان یک زبان زنده قلمداد نمی‌کنند. البته به کار بردن کلمات پهلوی در لهجه‌های دیگر استان هم معمول است؛ اما گستره‌ی این واژگان در لهجه دشتی بسی فراتر از مناطق دیگر می‌باشد.

به غیر از زبان و لهجه، ساختار فرهنگ و اخلاق مردم دشتی نیز مختص خود آنان می‌باشد. نوع احترام خاصی که به هنگام مواجهه با میهمان در این منطقه وجود دارد در هیچ جای دیگر دیده نشده است.

آداب غذا خوردن، رفتار و سلوک این مردم، خانواده محوری و پیوستگی عمیق روابط خویشاوندی و بسیاری دیگر از صفات و خصایل ستوده، منطقه‌ی دشتی را از دیگر مناطق ممتاز نموده است و اصالت و ریشه‌دار بودن آن را بیش از پیش باز می‌نماید.

اما در این میان آوازهای دشتی و شگردها و فنون‌ی که شراره‌خوانان و شراره‌سرایان به کار می‌گیرند، چنان منحصر به این منطقه است که مانند آن در هیچ جای کشور نمی‌توان سراغ گرفت. هر چند فایز خود اسطوره‌ی شراره‌سرایی به حساب می‌آید؛ اما سنت زیبا و گرانسنگ شراره‌سرایی بعد از او نیز همچنان دنبال شده است و هنوز منطقه‌ی دشتی بهترین شراره‌سرایان را در خود پرورش می‌دهد.

ترانه، والاترین سروده‌های بشری است که در هوای پریشان جنوب از ورای سنگ و صخره و بیابان تا دوردست‌های افق برمی‌خیزد و سنگینی در غربت و اندوه بی‌کسی و تنهایی انسان را در آینه‌ی آفتاب انعکاس می‌دهد. شراره، کشف



رازهای نهان هستی و عبور روح جنوب از قلّه‌ی درد تا دشت مستی است. شروه، روح سرگردان دشتی است.

در باب فضل و کمال مردم دشتی هر چه قلم فرسایی کنیم، کم است. مردمی که دارای پیشینه‌ی فرهنگی ژرف و دیرینه‌ای بوده‌اند. پس بی جهت نیست که زنده نام منوچهر آتشی، شاعر پرآوازه‌ی معاصر در کتاب «آتشی به سوی زندگی» می‌گوید: "بی شک دشتی پیشگام در عرصه‌ی علوم دینی و غیردینی در جنوب ایران است."

در طول تاریخ در برابر نام‌لایمات زندگی ایستاده‌اند و خم به ابرو نیاورده‌اند و اگرچه از لحاظ معیشتی سخت در تنگنا بوده‌اند؛ اما دمی از دنیای معنویات غافل نمی‌شده‌اند.

وسوسه‌ی تن و غوغای شکم هیچ گاه سبب نمی‌شده است که آنان از پرواز در آسمان دل بازمانند و اگرچه برپای شبان و روزان زنجیر فقر و فاقه پیچیده بوده اما نگاهشان همیشه به سمت افق‌های آبی دوردست برمی‌کشیده است.

دشتی در طول تاریخ از لحاظ فضیلت و کمال و پرداختن به فعالیت‌های علمی و ادبی قطبی یگانه محسوب می‌شده است. گواه صدیق این مدعا، وجود مکتب‌خانه‌ها و مساجد فراوانی است که محل کسب علم و ادب بوده‌اند و اکنون در هر دهکوره‌ای از منطقه‌ی دشتی پای بگذاری، می‌توان آثار این سراهای دانش را دید. دیگر اینکه بهترین صرفیون و نحوویون از دشتی برمی‌خاسته‌اند. بنابراین دشتی با داشتن چنین علمای فرهیخته‌ای در قافله‌ی عرفان و فقه و ادب صاحب محملی وجیه و دولتمند بوده است.

## پرتویی از گویش دشتی

در زبان فارسی، گویش‌ها و لهجه‌های گوناگونی به چشم می‌خورد که هر کدام در جای خود بسیار ارجمندند. گویشورانی در مناطق مختلف ایران زمین با گویش‌ها و لهجه‌هایی غلیظ و دارای عناصر کاملاً بومی صحبت می‌کنند که برای مناطق دیگر قابل فهم نیست و جز مطالعه مداوم و زندگی و مرآوده با مردم این مناطق نمی‌توان به معنای کلمات و عبارات آنها پی برد.

گویش‌ها جزء ماهیت یک فرهنگ به شمار می‌روند و ارزش آنها کمتر از آثار به جا مانده‌ی تاریخی و باستانی نیست. از این رو برای حفظ و پاسداشت آنها هر کاری که از دست متولیان فرهنگ‌های بومی برمی‌آید، کوتاهی نخواهند کرد.

استان تاریخی بوشهر نیز به فراخور خود، دارای تنوع اقلیمی و فرهنگی و گویشی می‌باشد و در این میان گویش مردم دشتی الحق که از اصالت و سره‌گی بالایی برخوردار است.

از ویژگی‌های این گویش، داشتن کلمات و ترکیبات اصیلی است که اکثراً ریشه در زبان پهلوی دارند.

به گفته‌ی دانشمند لغت‌شناس منطقه‌ی دشتی، حاج سید کوچک هاشمی‌زاده: "گویش دشتی بازمانده‌ی زبان پهلوی و پارسی باستان است که

رخدادهای روزگار آن را دستخوش نابسامانی‌ها و دگرگونی‌هایی ساخته هر چند امروز ما نمی‌توانیم بسان گذشتگان خود واژگان را فراگو کنیم."

افزون بر ۷۰٪ واژگان دشتی، واژگان پهلوی و پارسی باستان است و ۲۰٪ واژگان تازی و ۱۰٪ واژگان بیگانه در آن، این گویش را رنگ و بویی دیگر بخشیده است.

واژگان پهلوی و پارسی باستان بر پایه پاسداشت زبان کهن و دور از دستبرد بیگانگان و چیرگی جهان‌خواران همچون نگینی زیبا در انگشتان نیرومندان انگشتری به دستان بازمانده است.

۱۰٪ واژگان تازی از زمان ورود دین اسلام همراه با دستورات دینی راه یافته است. بر پایه نگهداشت گویش و واک‌ها و واج‌ها به گونه‌ای فراگومی شود که کسی گمان آن را نمی‌برد که واژه‌ها تازی است، مانند:

۱. محک  $\mu\alpha\eta\alpha\kappa$  (برگرفته از محق عربی که مخرج قاف تبدیل به کاف شده است) ناپیدا، گم.

۲. رگاک  $\rho\epsilon\gamma\alpha\#\kappa$  (برگرفته از رقاق عربی) نان ذرت که در عربی به معنی نان نازک است.

۳. حیار  $\eta\epsilon\psi\alpha\#\rho$  (از حصار عربی) حیاط.

۴. حوش (از حوس عربی) به معنی حیاط.

برخی بر این باورند که حوش در دشتی و تنگستان برگرفته از  $\eta\theta\upsilon\sigma\epsilon$  انگلیسی است؛ اما این گمانه چندان درست نیست زیرا  $\eta\theta\upsilon\sigma\epsilon$  در انگلیسی یعنی خانه ولی حوش در دشتی معنی حیاط است که با حول و حوش عربی بیشتر سازگاری دارد. هر چند ریشه‌ی واژه‌ها گاهی آن قدر به هم نزدیک است که تفکیک آنها امکان‌پذیر نیست.

واژگان بیگانه، مانند:

۱. مکینه [μεκινε] از ماکینه معرب μαθυνα اسپانیایی و μαχηννε فرانسوی... [متور، انجین، ماشین صورت تراشی.
  ۲. بنگ [βανγ] از بانک فرانسوی βανχ [بانک].
  ۳. پنسل [از πενχιλ انگلیسی] مداد.
  ۴. دلیور [از δριπερ انگلیسی] راننده.
  ۵. زرد [ζορδ] در عربی زراد ζεραδ، در انگلیسی τηρεαδ [نخ].
  ۶. چالو [χα#λυ] احتمالاً از هندی [روشن کردن موتور.
  ۷. گاسلیت [γασλεψτ] از انگلیسی γασλιγητ [نفت].
- و ده‌ها واژه‌ی دیگر.

برخی واژه‌های پهلوی و پارسی باستان، مانند:

۱. خوش [ξωασ&] تلفظ خوش بدین صورت در کردستان نیز رایج است [ ]  
خش [ξασ&] خوش.
  ۲. گوش [γوس&] گوش [γωασ&] گوش.
  ۳. رهپو ραηπτ [راه پو، راه پویه، تازه وارد.
  ۴. یاس [ψασ] یاسی [ψασι] همان خواست است - آرزو در انگلستان.
  ۵. کا [κα#] خواه در پهلوی [مانند مسکام = می خواهم] در مصدر کامستن [ ]  
در مجارستان نیز مسکام = می خواهم است.
  ۶. مهتک [μα#ητακ] پهلوی μα#τακ گهواره [ ] برخی بر این باورند برخی بر این باورند که مهتک حرف محرک است مهد عربی + ک تصغیر هر چند این یک نظریه است اما ماسگ واژه پهلوی است. ]
- بسی کرده [βισι καρδε] وسی کرتن πασι καρταν، فرستادن ]  
در دستور گویش دشتی به نکات جالبی بر می‌خوریم، مانند:  
کاربرد شاشی [σ&α#] و [σ&εψ] به معنی "با":

شابه همراه ضمائر متصل می آید و بس، مانند:

σ&α#μ = با من    σ&α#τ = با تو    σ&α#σ& = با او

σ&α#μν = با ما    σ&α#τν = با شما    σ&α#σ&ν = با آنها

شی به همراه ضمائر منفصل و سایر اسامی می آید، مانند:

σ&εψ μσ = با من    σ&εψ τσ = با تو    σ&εψ υ = با او

σ&εψ μα# = با ما    σ&εψ σομα# = با شما    σ&εψ υνα# = با آنها

با علی = σ&εψ Αλι    با پدرم = σ&εψ βυωα#μ = با چه =

σ&εψ χ&ε

با که = σ&εψ κε#

مطابقت صفت با موصوف، مانند:

ای سیوی سرخα = σιωεψ σορξα - I - این سیب‌های سرخ

ای خونی گتا = ξυνεψ γοττα - I - این خانه‌های بزرگ

## تاریخ دشتی

قطع به یقین نمی‌توان قدمت تاریخی دشتی را معین کرد. همین قدر می‌توان گفت که این سرزمین پهناور، دل به دل لیان و خشت به خشت سیراف، مهرویان و سینیز ایستاده و بالیده و همچنان پس از سده‌ها و هزاره‌ها، قائم و استوار و مانا و ماندگار بر جای مانده است.

دشتی از زمان اردشیر ساسانی با عنوان مندستان معروف بوده است که از نام رود مند اقتباس شده است، رودی که آرام و آهسته از دیار دشتی عبور می‌کند و چون حالت توقف و ایستایی دارد، بدان "مُند" می‌گویند که به معنای ماند یا مانده می‌باشد.

در «فارسنامه‌ی ناصری» تألیف میرزا حسن حسینی فسایی آمده که بلوک دشتی در اصل پنج بلوک بوده است: بلوک بردستان، بلوک پشتکوه، بلوک سنا، بلوک طسوج و بلوک مندستان (حوالی کاکی امروزی).

وجود سده‌هایی مثل قنطره در کنار رود مند و سده‌های خاکی در مسیر شهرهای خورموج به شنبه و آثار باستانی کلات مند، حکایت از سابقه‌ی دیرین دشتی دارد.

احمد اقتداری در کتب تاریخی «آثار باستانی سواحل و جزایر خلیج فارس و دریای عمان» و «خلیج فارس از دیرباز تا کنون» از زبان حمدالله مستوفی از ماندستان به عنوان تمدنی درخشان یاد می‌کند و از نواحی آباد جنوب و سواحل خلیج فارس نام می‌برد و همچنین در کرانه‌های ساحلی دشتی در روزگار ساسانیان از روستایی به نام «الا» یا «گولا» که شاید همان لاور و کبگان امروزی می‌باشد، می‌نویسد: «امروز در ساحل شمالی (رود مُن) مند، آبادی‌های لاور (lavar) و کوگان (kogan) در کنار هم قرار گرفته‌اند.

در وجه تسمیه‌ی دشتی، بعضی به سادگی آن را از کلمه‌ی دشت دانسته‌اند؛ زیرا این منطقه از دیرباز در دشت وسیعی واقع شده است که از سمت باختری به خلیج فارس منتهی می‌شود. نظر دیگر این است که این نام از زمان حکومت آل بویه و دیلمیان باب شده است. در دورانی که این سلسله بر فارس و نواحی گرمسیری جنوب حکمرانی می‌کرده‌اند، گویا گروهی در کوه و گروهی در دشت زندگی می‌کرده‌اند که عده‌ی اخیر به «دشتی» معروف شده بوده‌اند. هر چند این سؤال پیش می‌آید که افرادی که در کوه زندگی می‌کرده‌اند و بی‌گمان به کوهی مشهور بوده‌اند چرا هیچ اثری از خود بر جای نگذاشته‌اند؟

مردمان باستان در منطقه‌ی دشتی برای دفن مردگان خود مراسم مذهبی خاصی داشته‌اند و برای گریز از دست غارتگران، معابد خود را در بالای کوه احداث می‌کرده‌اند. نظیر معبد کلات دشتی، در دوره‌ی هخامنشیان در نقش رستم فارس و داود دختر در ممسنی و کردستان و آذربایجان هم به چشم می‌خورد. در شمال رود مند روستایی به نام گوری (گبری) واقع شده است که حکایت از تمدن آتش پرستان یا زرتشتیان در این ناحیه پیش از اسلام دارد.

دیوار دشتی در صد سال پیش حدود ۲۱۶ کیلومتر از منطقه‌ی تنگ‌ارم تا سرزمین دیر را در بر می‌گرفته است. این رقم طول دیوار دشتی بوده و البته عرض آن تقریباً رقمی معادل ۱۲۸ کیلومتر بوده است که از لارو و گله‌دار شروع می‌شده و تا

کرانه‌ی خلیج فارس ادامه پیدا می‌کرده است. براین مبنا وبا مقایسه‌ای تخمینی می‌توان گفت که دشتی کهنسال حدود پنج برابر دشتی جوان امروزی وسعت و دامنه داشته است.





شاعران دشتی



## محمدعلی دشتی (فایز دشتی)

فایز، نامی یگانه در گستره‌ی ایران زمین، هم از آن رو که شاعری بی‌بدیل می‌باشد و هم به این خاطر که این نام خود از غرابتی برخوردار است؛ چنان که آن را کمتر شنیده‌ایم. با این مقدمه، می‌خواهم اذعان نمایم که فایز همچون نامش، در کشور بیکران شعر به مرز ستگاری نائل شده است.

رئیس محمدعلی دشتی، متخلص به فایز فرزند حاج مظفر دشتی به سال ۱۲۰۹ خورشیدی در روستای کردوان از توابع شهرستان دشتی استان بوشهر دیده به جهان گشود.

تحصیلات مقدماتی را در زادگاهش کردوان و پس از آن در بُردخون که آن زمان از مراکز مهم علمی منطقه بود، سپری کرد. پس از تحصیل در علوم مقدماتی به کمک برادر خود رئیس خلف، راهی شهر نجف شد و مدت چهار سال در حوزه علمیه نجف به فراگیری علوم دینی و غیردینی پرداخت.

دویتی‌های فایز در طول یک قرن، فاصله‌ی طولانی کاغذ تا دل را پیموده است تا اکنون سرود معنوی و درد پالوده‌ی تمام مردم جنوب باشد.

آری، فایز شاعر زیبایی و عشق است. شاعر سوز و گداز، قصه‌پرداز رازها و نیازها، محرم قلب‌ها و همدم خلوت‌های عارفانه است.

فایزپس از هشتاد سال زندگی شاعرانه و خیال‌آمیز به سال ۱۲۹۸ خورشیدی  
در روستای گزدراز دشتی چشم حقیقت بین از عالم سفلی فرویست. پیکرش را بنا  
به وصیت خود به نجف اشرف برده و به خاک سپردند.

۱

مپوش از سنبل تریاسمن را  
مکن دور از وطن اهل وطن را

مزن شانه به زلف پرشکن را  
دل فایز وطن دارد در آن زلف

۲

به حق یوسف و عشق زلیخا  
شوم بلبل روم بر شاخ طوبیا

خداوندا به حق حضرت شا  
به حق ناله های زار یعقوب

۳

که دارد صد هزاران دل در آنجا  
مکن ویرانه خود آن آشیانها

عجب دارم از آن زلف چلیپا  
بت فایز مزن شانه بر آن زلف

۴

شدند از نوعنادل<sup>۲</sup> مست و شیدا  
که هر ساله شدی سرسبز و خضرا

بهار آمد گلستان شد مطرا  
جوانی کاش فایز بد چو گلشن

۵

از این دام بلا بردار ما را  
بیاستان سرمّت خدا را

بتا آهسته تر بردار پارا  
سراغ نیمه جان داری ز فایز

---

۱. دارای طراوت و تازگی  
۲. جمع عندلیب، بلبلان

۶

رخی بنما، بیفشان گیسوان را  
بکش تیغ و بکش پیرو جوان را

اگر خواهی بسوزانی جهان را  
بت فایز اشارت کن به ابروت

۷

به کام عقرب افکندی تومه را  
زند پهلو به ماه چارده را

به رخ جا داده ای زلف سیه را  
که دیده عقرب جزاره فایز

۸

کنونم دوزخ است امروز مأوا  
خدا داند چه باشد حال فردا

مرا خلد برین دی بودیم جا  
نمانده دی، نماند فایز امروز

۹

میان عاشقان شد فتنه برپا  
که ما کشته شویم و یار رسوا

به دست آن بت طاووس زیبا  
دل فایز همیشه در هراس است

۱۰

بود چون شمع در فانوس پیدا  
مدامش سوختن باشد تمتا

به زیر پرده آن روی دل آرا  
دل فایز چو پروانه به دورش

۱۱

ببر بردوستان پیغام ما را  
به خاطر آوری این بسی نوا را

بگو آن قاصد نیکو لقا را  
همان ساعت که دیدی یار فایز